



فرناندو سورنتینو

مردی هست
که عادت دارد با چتر
بکوبد تو سرم

ترجمه ی محمدرضا فرزاد

- جهان نو -

فهرست

مقدمه‌ی مترجم: قید و انقیاد	۷
خطاب به خوانندگان ایرانی	۱۵
سرگذشت بدبوی آنتولین	۱۷
یک جور زندگی	۵۰
وسط تار عنکبوت	۵۶
به دلایلی صرفاً ادبی	۷۶
مردی هست که عادت دارد با چتر بکوبد تو سرم	۱۰۰
ترس‌های بی‌مورد	۱۰۴
دفاع شخصی	۱۰۹
تلقین محض	۱۱۷
دفترچه‌ی مهندس سیسموندی	۱۱۹
فن شعر	۱۵۱
شمع جمع	۱۸۶
گفت‌وگویی مترجم با نویسنده	۲۰۴
نام‌نامه	۲۱۳

سرگذشت بدبوی آنتولین

دیباچه

وای که چه قدر از این آنتولین متنفرم! آن قدر از این یارو متنفرم که سه بار سعی کرده‌ام بکُشمش، و هر سه بار هم موفق نشده‌ام.

اگر بخواهم به زبان تمثیل متوسل شوم، باید بگویم که آنتولین مظهر کثیفی است. نقداً به این حکم ساده بسنده کنم که آنتولین چرک‌ترین و هپلی‌ترین موجود روی زمین است.

در همه‌ی سی و پنج سال عمر بوگندویش یک بار هم خودش را درست نشسته است. جخت حتم دارم که این یارو بر سر عزم راسخش می‌ماند و بدون ارتکاب چنین اقدامی سربلند تا آخرین روزهای عمرش پیش می‌رود.

خدمت‌تان عارضم که آنتولین، راحت بگویم، قصاب است. صاحب یک قصابی است. صبح، ساعت پنج، از خواب پا می‌شود که برود سر کار. روی همین اصل، همیشه قبل از من حمام را اشغال می‌کند.

این را بگویم که «آن وقت‌ها جلوتر از من حمام را اشغال می‌کرد»؛ آن دورانی که ساعت هفت و نیم از خواب پا می‌شدم. که به هر حال این قضیه مال خیلی وقت پیش است. الآن دیگر ساعت چهار صبح پا می‌شوم.

قضیه‌ی جوراب‌ها

خلاصه، آنتولین، بخواهید نخواهید، مظهر کثیفی است.

از دارِ دنیا یک جفت جوراب دارد که هر روز همان‌ها را می‌پوشد، و هیچ‌وقت هم نمی‌شویدشان. طوری که جوراب‌ها دیگر خَم نمی‌شوند. چنان مثل پاپوش زره‌های قرون وسطی سفت و خشک‌اند که تا ابد همان‌طور قالب پاهای آنتولین می‌مانند. یک مجسمه‌سازِ ناشی می‌تواند ازشان به عنوان مدل استفاده کند و، اگر با گچ نرم شکسته‌بندی خوب توی‌شان را پُر کند، نسخه‌ی وفادارانه‌ای از یک جفت پا از کار در بیاورد: پاهای آنتولین.

آنتولین دم‌دم‌های غروب، به محض این‌که به پانسیون برمی‌گردد، اقدامات لازم برای آویزان کردن دقیق جوراب‌های چسبناکش روی جاحوله‌ای حمام را به عمل می‌آورد. صبح فرداش، با روحی آرام و عمیقاً خرسند از این‌که جوراب‌ها دیگر نَم‌دار نیستند، با قلبی مطمئن دوباره آن‌ها را پا می‌کند. اصول بهداشتی آنتولین در مورد جوراب‌هایش به همین اقدام ساده خلاصه می‌شود.

راستش را بخواهید، من صبح تا شب، هر بار که پا به حمام می‌گذارم اولین منظره‌ی چشم‌نوازی که می‌بینم همین جوراب‌های سیخ آنتولین است. چنان بی حساب و کتاب هم پهن‌اند که کم‌ترین جایی نمی‌ماند که من هم بتوانم اجالتاً حوله‌ای پهن کنم.

خلاصه، ماه‌های آژگار این جواری لحظاتِ عمرم را با جوراب‌های آنتولین قسمت کردم. تا آن‌که بالاخره یک روز من هم اسیر طغیان یأسِ عقیمی شدم که مرا به انجام همان عمل قهرمانانه‌ای وامی‌داشت که هر کس یک‌بار هم شده در طول عمر مرتکبش می‌شود. خب، سرنوشت می‌تواند چهره‌های مختلفی به خودش بگیرد. بعضی‌ها در میدان جنگ و در هنگامه‌ی خون و غبار، بر فراز اسب‌ها و مسلح به شمشیر و زوبین، به‌شأن و منزلت حماسی نایل می‌شوند. بعضی‌ها هم یک حمام و جوراب‌های روی جاحوله‌ای آنتولین قسمت‌شان می‌شود.

بدون لحظه‌ای تردید، جوراب‌های آنتولین را با تُک ناخن‌هایم برداشتم و پرت‌شان کردم توی توال. با حرص دسته‌ی سیفون را پایین کشیدم و کاسه‌ی

توالت پُر از آب شد. یک موج زلال سهمگینُ غرش‌کنان چاهک سفید را از آب پوشاند و با همان فشارِ شدید، همه‌ی حجم آب را سروصدانکنان هُلپی فروکشید. اما جوراب‌های آنتولین لَج‌بازانه جلو فشار بی‌مهار آب ایستادگی کرد. و عاقبت جوراب‌ها فاتحانِ قعر توالت بودند.

درحالی‌که تسییحی از عرقِ خشم بر پیشانی‌ام نقش بسته و دلم هنوز به آرمانی بحق خوش بود و جانم از تردید شرحه‌شرحه و عقل از سَرَم حسابی پریده بود، آن قدر منتظر ماندم و ماندم تا کاسه‌ی توالت دوباره از آب پُر شود. سراسیمه دسته‌ی سیفون را هی فشار دادم. آن هم با قیافه‌ی درهم و مجاله‌ی آدمی که دارد در آخرین کشاکش‌های مرگ به خودش می‌پیچد تفنگ را هدف می‌گیرد و هی ماشه را می‌چکاند به سمت ببری که همین الان به‌اش پریده. بالاخره، قُل قُل مهیبی بلند شد و جوراب‌های لجوی عازمِ اِشغال همان جایی شدند که از همان لحظه‌ی اولی که آنتولین پوشیده بودشان، اصلاً لیاقت‌شان همان جا بود.

مثل چوپانی که دنبال گوسفند گم‌شده‌اش می‌گردد، مثل مادری که دنبال بچه‌اش می‌گردد، آنتولین تمام روز سرسختانه، اما بی‌ثمر، دنبال جوراب‌های نازنینش می‌گشت، جوراب‌هایی که شاید تنها عشق حقیقی او بودند. شکست‌خورده و مغموم، عاقبت دست از جست‌وجو کشید و به این نتیجه‌ی خودپسندانه رسید که حتماً آن‌ها را دزدیده‌اند. آنتولین، پاک خسته و از پا افتاده، مملو از اندوه ناشی از حس خیانت، راهی مغازه‌ی گوشه‌ی خیابان شد و یک جفت جوراب دیگر خرید.

در تمام هفته‌ی بعد، دیگر دلش نیامد جوراب‌های جدیدش را توی حمام بگذارد. ولی دوشنبه، از سر یک جور خوش‌خیالی عجولانه، دوباره آن‌ها را همان جا گذاشت. و حالا من، غره به قدرت خودم، دوباره آن‌ها را پرت کردم توی توال. در حیاط زیر لب با خودش می‌گفت «می‌خوام بدونم کدوم مادرفلانی جوراب‌هام رو می‌دزده. تا حالا دو جفت جورابم رو دزدیده‌ندا!»

دیگر جوراب‌هایش را به امان خدا نگذاشت. ولی هر از چندگاه حوله‌ای، عرق‌گیری، دستمالی چیزی جا می‌گذاشت که هر کدام‌شان تنها لنگه از قماش